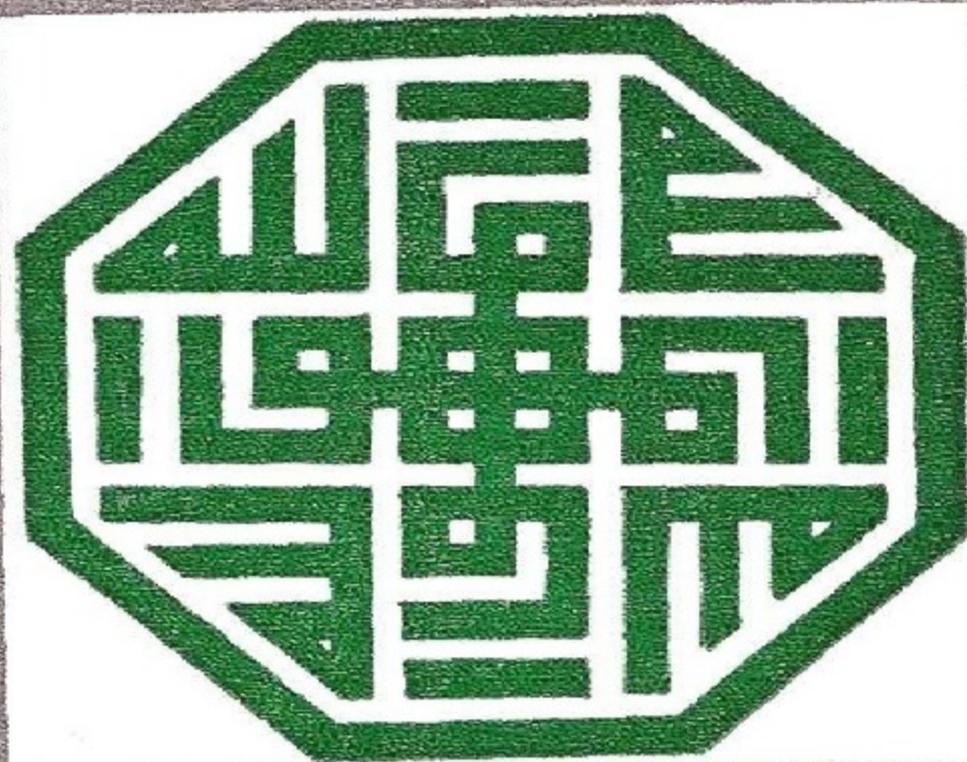


# ناگہان

عباسی نعلبنديان





---

ناشر تلویزین ملی ایران [ کارگاه نمایش ]

---

چاپ دوم این کتاب، در سه هزار نسخه، در تابستان ۲۵۳۵

---

دو چاپخانه‌ی زر، به پایان رسید

---

همه‌ی حقوق برای کارگاه نمایش محفوظ است

---

طرح روی جلد از قباد شیوا

---

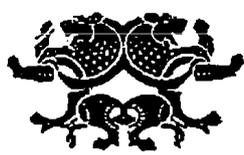
بهاء ۸۰ ریال

---

# ناگهان



عباس نعلبندیان



# عباس نعلبنديان

برای ح ۱۰ع ۱۰  
و : م . ف .

ناگهان

(( هذا

حبيب الله

مات

في حب الله

هذا

قتيل الله

مات

بسيف الله))

يك خانه‌ی نسبتن بزرگ آجری . خانه‌ی كهنه كه تك و توکی آجرهای سربام و این سو و آن سوبش شكسته و ریخته است . میان تمام آجرها باز شده و همه‌ی آجرها رو به پوشیدگی است ؛ درها و پنجره‌های چوبی هم در اثر باد و باران و حرارت خورشید ، همه در حال از بین رفتند .

دو اتاغ و يك مستراح در سمت راست ، دو اتاغ و يك دالان در سمت چپ . دالان به در حیاط می‌خورد . در وسط حیاط يك حوض سیمانی با پاشویه‌ی به گردش . يك درخت تنومند خشك کنار پاشویه ، در سمت چپ ، عقب .

## صحنه‌ی نخست

حیاط خانه . سکوت . مهتاب . صدای جیرجیرک‌ها .  
صدای قاریی که پرغم ، قرآن می‌خاند . اداسه‌ی  
قرائت . سکوت . صاحب خانه بر بالای درخت  
نشسته است .

## سدا

« به صحرا شدم. عشق باریده بود و زمین تر شده . چنانک  
پای به برف فرو شود ، به عشق فرو می شد . » [ سکوت. ]  
به بهار چه گفتی که چنین پژمرد ؟

## صاحب خانه

از شکاف آجرها آتش بیرون می زند . آب ایستاده ،  
متعفن است . درخت از روح خالی ست . هان ؟

سکوت . مهتاب می رود . صبح صادق . بانگ  
خروسی از دور . صاحب خانه نیست . نخستین  
در سمت چپ باز و فریدون وارد حیاط می شود .  
همان طور که سر به پایین دارد ، چند قدم می رود.  
سپس می ایستد . سر بلند می کند و به آسمان می نگرد.  
بانگ خروسی از دور . می رود کنار پاشویه و  
می نشیند . سر و صورت و پایش را می شوید . سدا  
قاری . سکوت .

## فریدون

پدر ! پدر ! سدایت از کجا ست ؟ [ مکث ] چه خوب  
قرآن می خواندی .

آفتاب . مهری و فاطمه و ماشاءالله و کبرا و ماه بانو ،  
دور از هم و با فاصله ، رو به تماشاگران ، در حیاط  
ایستاده اند ؛ بی حرکت . فریدون نیست .

## مهری

خدا بیامرزدش . مرد خوبی بود . به من می گفت : زن !  
تو باید خودت یه پا مرد باشی . روزگار ، روزگار غدار  
لا کرداریه . تو باید خودت یه پا مرد باشی . دنیا را چه  
دیده‌یی ؟ یه دفعه ، من افتادم و مردم . اون وقت باید  
این بچه ها از گشنگی و تشنگی بمیرند ؟ [مکت .] بعد ،  
یه روز رفت و دیگه برنگشت . یه روز ، دو روز ؛ یه  
هفته ، دو هفته ؛ یه ماه ، دو ماه ؛ یه سال ، دو سال صبر  
کردم . صبر کردیم . اما خبری نشد . معلوم نشد گور-  
به گور شده کدوم قبرستونی رفت . یه زن جوون و بی-  
دست و پا رو با دوتا بچه‌ی تازه از شیر گرفته ، ول کرد  
وسط این مردم از خدا بی‌خبر و گم و گور شد . خدا  
می کرد جفت پاهات می شکست اون روز که اومدی  
خونه‌ی ما خاستگاری . خدا می کرد . [ سکوت مطلق .  
سدای بسیار بلندش ضربه‌ی زنجیر منظم و با فاصله ازیک دسته‌ی زنجیرزن .  
رو برمی گرداند . در خود . ] خدایا مارو از شر و سوسه‌ی شیطان  
رجیم حفظ کن ! [ مکت . ] کبرا می گفت که سندوغه پر  
اسکناسه . آه ، آدم نمی تونه باور کنه . یه سندوغ پر  
از اسکناس . خدایا به تو پناه می برم . [ رو برمی گرداند .]  
امیدم مرد . فاطمه موند .

## ماه بانو

[ عصایش را بر زمین می‌کوبد ] این کبرای سلیطه همه‌اش  
داره نقشه می‌کشه که تلاهای منو بدزده . یه نفر نیست

به اش بگه : آخه جنده ی پتیاره ! مگه این پیر زن بدبخت به تو چی کرده که این قدر اذیتش می کنی؟ نصف شب ها می آد بالای سرم که به بینه اگه خابم سکه هامو بدزده . این هم شد زندگی که آدم همیشه به چشمش به عروسش باشه که مبادا یه دفعه سرشو زیر آب کنه ؟ تازه ، تازه مگه این لگوری می ذاره که این ماشاءالله ذلیل مرده یه ذره به فکر مادر از کار افتاده اش باشه ؟ همه اش داره زیر گوشش سوسه می آد و از من بد می گه . خدایا ، خداوندا ! مگه من نمی تونم هرچی ازش می دونم برم به ماشاءالله بگم ؟ مگه نمی تونم ؟ من پیرزن . من بدبخت مردنی که باد کرده ام و تو روز های آخرم . مگه نمی تونم بگم که با مشد احمد قصاب - [حرفش رامی بژد]. لااله الا الله ! خدایا ، خوبی به تو می برازه . تو هستی که نمی ذاری من پیرزن دهنم پشت سر مردم باز بشه . حالا مردم بد هم که می خاد ، باشه . خدایا از گناهان ما بگذر! آمین ! [ سکوت مطلق . صدای بسیار بلندش ضربه ی زنجیر منظم و با فاصله ، از يك دسته ی زنجیر زن . رو بر می گرداند . در خود . ] هیچ کس به غیر از فاطمه سندوغه رو ندیده ، اما مهری می گفت که سندوغه لبالب اسکناسه . اسکناس های قدیمی گرون قیمت . [ مکث . ] چه قدر تلا می شه ؟ [ لبخند می زند . مکث . رو بر می گرداند . ] آمین ! آمین !

#### فاطمه

یه پارچه آقا ست . ماهه . يك کمی شبیه معلم ادبیاتمونه .

به همه سلام می کنه ، اما به هیچ کس نگاه نمی کنه .  
سرش پایینه و به کار هیچ کس کاری نداره . وقتی به  
مادرم گفتم که دیکته ام خوب نیست ، رفت و به فریدون  
خان گفت . اون هم گفته بود : باشه ، هر وقت که بی-  
کار بود و حوصله داشت بگو بیاد این جا . من دیکته  
باش کار می کنم . یه پارچه آقا ست . ماهه . اما راستش  
همسایه هامون زیاد ازش خوششون نمی آد . درگوشی  
باهم حرف می زنند و زیرچشمی نگاهش می کنند . همه  
به اش شك دارند ، حتا مادرم . البته مادرم هیچ وقت  
جلوی من چیزی نمی گه . چرا که می دونه من ، من خیلی  
از فریدون خان خوشم می آد ؛ اما خودم دیدم که با  
زن های همسایه پیچ می کنه . خب دیگه ، این مردم  
این طورند . از کسی که مثل خودشون نباشه خوششون  
نمی آد . اما من دوستش دارم ؛ خیلی . از اتاغش هم  
خوشم می آد . پر کتاب و آت و آشغاله . شلوغ شلوغه .  
یه چمدون خیلی بزرگ هم داره که پر کتابه . خیلی  
کتاب می خونه . یعنی یا عرق می خوره یا کتاب می خونه .  
یه پارچه آقا ست . ماهه . پریروز یه جوری نگاهم می کرد .  
[ رو برمی گرداند . در خود : آرام . سداى آرام شش ضربه‌ی زنجیر منظم  
و با فاصله ، از يك دسته‌ی زنجیرزن ، درمیان این حرفها : ] فریدون !  
فریدون ! چشمات پر اشکه . مادرت کجاست ؟ هیچ  
وقت نامزد داشته‌یی ؟ [ مکث . ] غم دلت را با کی می گفتم ؟  
[ رو بر می گرداند . ] دیکته ام بهتر شده . امشب هم میرم اتاغ

فریدون خان که به کم پیشش فارسی بخونم .

ماشاء الله

خدا مرگ منو برسونه و از شر این زندگی راحتم کنه .  
آخه این زندگی بدمسب صاحب به چه درد من می -  
خوره ؟ ای ارحم الراحمین ! ماه تا ماه بی کاری بکش  
که شاید گه مردم به خلا را پر کنه و تو بری خالیش  
کنی که به چیزی گیت بیاد . هی گشنگی بکش ، هی  
منت بقال و چغالو بکش و اگه عرق خجالت از چاک  
کونت هم سرازیر شد ، هیچ چی نگو و تو روی نحسشون  
بخند که بتونی ازشون نسیه بگیری . هی برو و گوشه‌ی  
میدونچه تو آفتاب و تو سرما بنشین تا شاید به نفر بیاد  
سراغت که : عمو ! بلند شو این مستراح مارو خالی کن .  
[ مکث . ] اون وقت این هم از این ور زندگیمون . یا  
ننه‌هه از زنه شکایت می کنه و موهای خودشو می کنه یا  
زنه زیر گوش آدم ورد می خونه . همه‌اش دعوا . همه‌اش  
فحش و ناله و نفرین . آخه چرا فکر نمی کنند که این  
بدبخت همون دست و پا زدن وسط کثافت‌های مردم  
براش بسه ؟ چرا فکر نمی کنند ؟ ای ارحم الراحمین !  
ای ارحم الراحمین ! [ رو بر می گرداند . خشن . ] چرا کلید  
اتاغشو همیشه همراهش می بره ؟ یعنی حرف‌هایی که می -  
زنند راسته ؟ اون سندوغ . [ مکث . ] لاغر و همیشه مست .  
معلومه که نازک نارنجی هم هست . به مشت که بخوره -

[ رو بر می گرداند . ] ای ارحم الراحمین !

کبرا

هر چی به این دراز دیلاق می گم که گوش نمی کنه .  
خیال می کنه من با مادرش بدم . آخه من برای چی باید  
با این زنیکه‌ی بوگندو طمعکار بد باشم ؟ هان ؟ اصلن  
منو چه کار به کار مردم ؟ من فقط دردم اینه که این ماشاءاله  
پفیوز چرا باید محل سگ هم به حرف های من نذاره .  
آخه مگه من چی می گم ؟ مگه چه دروغی می گم ؟ می گم :  
باباجون ! شب ، موقع خوابیدن ، شلوار تو بذار زیر متکات ؛  
شاید یکی از این همسایه‌ها - زبونم لال - دزد بود ،  
شاید یه نفر نصف شبی از دیوار اومد بالا ، اون وقت  
اگه این يك شاهي سنار تورو ببرند ، چه کار می کنی ؟  
[ مکث . ] به همین خدایی که تو آسمون هاست و شریک  
نداره ، من خودم سد دفعه دیدم که مادر عفریته اش  
رفته سر جیب شلوارش و پول هاشو دزدیده . اما آخه  
آدم چی می تونه بگه ؟ آبرو ریزی که نمی تونه بکنه .  
وقتی هم که می گم چپ چپ نگاهم می کنه . همین دیروز  
بود که دیدم یه سکه‌ی تلای دیگه هم انداخته تو سینه اش .  
پس این پول هارو از کجا می آره ؟ می ره بیرون دزدی ؟  
جنده‌ی شهرنور ؟ رفیق شخصی داره ؟ ملك و املاك  
داره ؟ خب نه دیگه . همه اش حق من و شوهرمه که  
می دزده . زن ! الهی که لال بمیری ! الهی کرم بذاری  
و هیچ کس نباشه که به دادت برسه ! الهی تموم تلاهات

آتش بشه و به جونت بیاره! آخ! [رو برمی گرداند. دزخود.]  
می گن: از اون ترس که های وهو داره، از اون ترس  
که سر به تو داره. اون روز که حمالها داشتند بارهاشو  
می آوردند، من بودم. اون سندوغ گندهه رو هم دیدم.  
[مکت.] مردم چه چیز می گن. [رو برمی گرداند.] کور  
بمیری! لال بمیری!

آفتاب می رود . سکوت . مهتاب . صاحب خانه .  
سدای قاریی که پرغم ، قرآن می خاند . سکوت .  
سدای بسیار بلند شش ضربه‌ی زنجیر منظم و بافاصله ،  
از يك دسته‌ی زنجیر زن . سکوت .

#### سدا

تو مرگ می دانی چیست؟ [مکت.] دستت را به سبزی  
برگ بیاویز و در بهار بنشین . از همه جا گذشته‌ام و  
اکنون به کوی شما رسیده‌ام . راه‌های بهاری ، باعطر  
های مست کننده و سرخی‌های دل انگیز و سبزی‌های  
مدام . سرت را در میان سبزه‌ها فرو کن و گوش کن!  
هیچ از نفس سبزه تنفس کرده‌یی؟ هیچ لبخند شرم آگین  
گل را - گل‌ها را - دیده‌یی؟ هیچ گاه جوی کوچک  
آبی که معصوم از میان درختان بلند تازه از خاب برخاسته  
می گذرد ، ترا سلام کرده است؟ هیچ گاه به خوشبختی  
غنچه‌ی گل سرخی که می شکفت گریسته‌یی تا حریر سبزی  
دانه‌ی اشکت را از چهره پاک کند؟

سکوت .

صاحب خانه

بویت را می شنوم . بوی تنست را . بدنت آیا در زیر  
کدامین خورشید می گنجد ؟ دور نیست که آجرها از  
زمین کنده شود و نفس ها در سینه از آمد و شد ، باز  
بماند . رنگتان سرخ شده و چشم هایتان پر اضطراب به  
هرسومی نگردد . از که در هر اسید ؟ هیچ دستی از آسمان  
بر شما نخواهد آمد . مگر صدای بالی شنیده یید ؟ هیچ  
پرنده یی بر بالای سرتان نیست که سنگی در دهان داشته  
باشد . از که در هر اسید ؟

سکوت . صبح صادق . بانگ خروسی از دور .  
صاحب خانه نیست . فریدون کنار پاشویه است .  
صدای قاریی که پرغم ، قرآن می خواند ، همراه با  
صدای بسیار بلند شش ضربه ی زنجیر منظم و بافاصله ،  
از يك دسته ی زنجیر زن . ادامه ی آهسته ی قرائت .

### فریدون

پدر ! به یادت که می افتم ، گریه ام می گیرد . صورتت  
را از یاد برده ام ؛ به کلی از یاد برده ام . امروز ، پیاپی  
گریه ام می گیرد . دیشب پیش فاطمه گریه کردم . نگاهم  
کرد و هیچ نگفت ، پدر ! نگاهم کرد و هیچ نگفت ،  
پدر ! گریه کردم و دست در گیسوان بلند بافته اش انداختم  
و صورتش را بر صورت خیسم فشردم . من غریبم .  
[مکث .] دردم را به که بگویم ؟ نخته ی سیاه و گچ . چنگ  
در موهایش زدم و دست برگردنش انداختم . صورتش  
بر صورتم بود و خیس می شد و هیچ نمی گفت . دردم را

به که بگویم؟ نگاهم کرد و هیچ نگفت، پدر! آه،  
مولای من! مولای من! مولای من! دست که پدرانه  
بر سر یتیمان کشیده می‌شود، کجا ست؟ دست کجا  
ست که يك صبح رمضان به من هدیه کند که برخیزم و  
صدای پدرم را بشنوم که پرغم، قرآن می‌خاند. مولای  
من! در این صبح، در این سپیدی زود، نسیمی به  
چهره‌ام می‌خورد که در تمام زندگیم حس نکرده بودم.  
بوی خون پاک؛ شاید. بوی گریه. بوی خنده. بوی  
شادی. نمی‌دانم. نسیمی است که مرا به گریه می‌اندازد.  
اشک از چشمانم سرازیر می‌کند و خنده بر لبم می‌آورد.  
امروز ظهر داغی در پیش خواهیم داشت. خورشید در  
وسط آسمان خواهد بود و عرق از آن هفتاد و دو چهره،  
بر زمین خواهد ریخت. ای نسیم! از راهی چه دور  
می‌آیی.

سدا

[با بغض] مولای من! مولای من! مولای من!

فریدون

[بی‌قرار] ای نسیم! آه، ای نسیم! [مکث] پدر، تو  
نمی‌دانی! در این جا، در این صبح، نسیم بی‌قراری  
می‌آید که دیوانگی متبسمی در خیش دارد.

سدا

« يك قدم از دنيا بر گير و يك قدم از عقبا ؛ اينك رسيدى  
به مولا . »

سكوت ؛ و ادامه . صحنه تاريخ مى شود .

## صحنه‌ی دوم

اتاغ حسین آقا . يك فرش نسبتن رنگ و رورفته  
برزمین . برسر بخاری رو به رو ، ساعت ، غاب  
عکس ، تنگ آب‌خوری ، رادیو و چیزهای دیگر .  
يك در درست راست . در دور وهر وسایل ساده‌ی  
زندگی . يك تخت خاب ، رو به رو رو ، زیر سر  
بخاری . يك سندلی که مقداری لباس روی آن ریخته  
شده . بر دیوار چند عکس از علی [ع.] و محمد  
[ص.] . اتاغ تقریبین روشن است و نور روز را دارد؛  
ضعیف . قسمت بالای در شیشه‌یی است و يك پشت  
دری بر آن کشیده شده . تقی در تخت ، بر پهلو  
چپ ، خابیده و يك پتو بر رویش کشیده . حسین آقا  
با زیر پیراهنی و يك زیر شلواری بلند ، کنار تخت  
نشسته است . سکوت .

### حسین آقا

امروز باید از اون روزهای خیلی گرم باشه . همچنین  
بر می آد . [ به آرامی به سمت در می رود . پشت دری را کنار می زند .  
آفتاب تند کمی بیرون را نگاه می کند ، پشت دری را دوباره می کشد و  
بر می گردد . ] عجب آفتاب داغی . آدم می سوزه . [ می نشیند  
کنار تخت خاب . ] نمی خاهی بلند شی ؟ نزدیک ظهره ها !

تقی

بلند می شم حسین آقا . نخسته ام .

حسین آقا

می خام امروز برم یه سری به اتاغ این همسایه تازه مون  
بز نم .

تقی

فریدون ؟

سکوت مطلق . صدای بسیار بلند شش ضربه‌ی زنجیر  
منظم و با فاصله ، از یک دسته‌ی زنجیرزن .

حسین آقا

[ دستش را بر کمر تقی می گذارد . ] آره ، چیزهای عجیب و  
غریبی از این ور و اون ور شنیده ام .

تقی

من هم خیلی شنیده ام . هر چند که این همسایه های تو از  
من خوششون نمی آد و بام هیچ حرف نمی زنن ، اما از  
بس از این بابا می گن ، دیگه گوش من هم پر شده .  
[ بر می خیزد و در تخت می نشیند . ] حسین آقا جون ، قربونتم .  
اون شلوار منو بده .

حسین آقا شلواری از روی سندلی بر می دارد و به سوی تقی دراز می کند . تقی از تخت پایین می آید؛ فقط با یک زیر پیراهنی خیلی بلند. شلوار را می گیرد و درحالی که حسین آقا می نگردهش ، به پا می کند . سپس به سوی سندلی می رود و پیراهنش را هم بر می دارد .

**حسین آقا**

راستی وضع مدرسه ات چه طوره ؟

**تقی**

[ لبخند می زند. در همان حالی که پیراهنش را می پوشد. ] بی خیالش.

**حسین آقا**

یه کاری نکن که امسال هم رد بشی .

**تقی**

به تخمت که رد شدم .

**حسین آقا**

نه باباجون . به درس و مشقت برس

**تقی**

آخه نمی توئم حسین آقا جون ، [ مکث . ] قربوئتم . [ مکث . ] خودت که می دونی .

خیره به هم نگاه می کنند . حسین آقا می رود و پشت دری را کاملن به کنار می زند . آفتاب تند .

**حسین آقا**

خلاصه به فکر کارت باش .

**تقی**

[ خود را به نشنیدن می زند . ] امروز تا شب خون نهیی ، حسین

آقا ؟

حسین آقا

فکر کنم .

تقی

دلم می‌خاست وقتی می‌رفتی پیش این فریدون ، من هم  
بودم .

حسین آقا

من هم شاید راه نده .

تقی

آدم غریبیه . نیست حسین آقا؟ هیچ وقت با هیچ کس  
حرف نمی‌زنه . یا لوله یا تو فکر . در هر دو حال هم  
حرف نمی‌زنه . شنیدی که میگن يك سندوغ بزرگ  
داره که کسی نمی‌دونه توش چیه؟

حسین آقا

شنیدم یه سندوغ بزرگ داره که پر از اسکناسه .

تقی

همون . دیشب وقتی نصف شبی می‌رفتم توحیاط ،  
سداشو شنیدم . نگاه کردم دیدم چراغش روشنه . مثل  
این که داشت گریه می‌کرد . گمونم مست بود .  
[ می‌نشیند لبه‌ی تخت و با دست صورتش را باد می‌زند . ] راست  
می‌گی‌ها ! امروز عجب گرمه . آدم کلافه می‌شه . حسین  
آقا شما چه‌طور امروز می‌خاهی تو این گرما خونه بمونی؟

حسین آقا

خسته‌ام . دیشب خوب نخابیدم ، می‌خام عوضش حالا

بخابم . امروز هم که روز قتل و شهر سوت و کوره .  
بیرون اومدن خاصیتی نداره .

تقی

پس آگه خونه هستی ، من دوباره برمی گردم پیشت .

حسین آقا

خب من که هستم ، اما پسر برو یه خورده به فکر مدرسه ات  
باش .

تقی

[ بالبخند ] نو کرتم حسین آقا . تا تورو دارم ، غصه ی هیچ  
چیزو ندارم .

تقی به حسین آقا خیره می شود . حسین آقا لبخند  
می زند و پشت دری را می کشد . تقی لبخند می زند  
و دست به سوهایش می کشد . سکوت . تقی به پشت  
خودرا درتخت خاب می اندازد .

حسین آقا

این هم مال ما . دنیا که به آخر نمی رسه . هم من اونو  
دوست دارم و هم اون منو . اما کی چشم داره ببینه ؟  
هان ؟ درسته که به روشن نمی آرن ، اما می دونم که  
زیرگوشی باهم چی ها می گن ؛ می دونم . بچه مذلف .  
اینو خودم شنیدم که گفتند . تقی هم شنید ، اما طفلك  
به روش نیاورد . بگو آخه پفیوزها ! زندگی مردم چه  
ربطی به شما داره ؟ چه آزاری به شما می رسه ؟ بعد ، تازه  
از آدم توقع هم دارند . گفتم : مهری خانوم ، دست از  
سر ما بردار . چادرشو برداشت . گفتم : من تو خونه یی

که دارم زندگی می‌کنم ، از این کارها نمی‌کنم . این کارهام برای بیرونه . گفت : فاطمی خابه . تقی امشب نمی‌آد؟ گفتم : ماشاءالله خان ! پیرمرد ! برو به زندگیت برس . گفت : میگن خیلی پولداره . این قدر از این سندوغ های پراز پول داره که خدا می‌دونه . گفتم : مرد حسابی ! آخه اگه این قدر پول داشت مگه مریض بود بیاد این جا خونه کنه ؟ باهغ هغ گفت : حسین آقا بدبختم . بیچاره ام . تا کی برم تو مستراح ها ؟ گفتم : کبریا خانوم ! آخه چی به گوش این ماشاءالله خان خوندی که این طور دیوونه شده؟ گفت : حقشو می‌خاد حسین آقا ، حقشو . من هم حقمو می‌خام . تو هم باید حقو بخاهی . ما همه باید حقمونو بخاهیم . تقی هم باید حقشو بخاد . هیچ می‌دونی این پسره ، این فریدون که به هیچ کدوم ما محل سگ نمی‌ذاره ، چه قدر پول داره ؟ هیچ می‌دونی ؟ گفتم : خانوم جون ! اگه این بابا پول داشت ، مگه مریض بود بیاد این جا خونه کنه ؟ گفت : با چشم های خودم دیدم که پریروز ، وقتی شمارو دید که داشتید می‌اومدید تو حیاط [ نور کم می‌شود . ] زود رفت تو اتاغش که مبادا چشمش تو چشمتون بیفته و مجبور بشه سلام بکنه . [ سداى خوردن چند ضربه به يك در . نور کم تر می‌شود . ] به دودست بریده‌ی حضرت عباس اگه دروغ بگم . ای ضامن آهو !

تو می دونی و خدای من! گفتم: سلام! [سکوت. نور می رود.  
دو دایره‌ی نور. در یکی فریدون و در دیگری حسین آقا. رو به روی هم  
ایستاده‌اند. صدای بسیار بلندشش ضربه‌ی زنجیر منظم و با فاصله؛ از يك  
دسته‌ی زنجیر زن.]

### فریدون

سلام! غریب هستی. از کجا می آیی؟ چرا جامه‌ات  
سرخ است و صورتت سرخ است و چشم‌هایت سرخ  
است؟

### حسین آقا

سلام فریدون خان. من حسینم. همسایه‌ی شما.  
نمی‌شناسید؟

### فریدون

می‌شناسم.

### حسین آقا

او مدم سری به تون بزنم. تو این حیاط، ما همه همدیگر رو  
می‌شناسیم. باهم سلام و علیک داریم؛ اما...

### فریدون

اما تقی از احمد بهتره؛ نیست؟ [مکث.] حسین آقا!

### حسین آقا

بفرماید.

### فریدون

تا حالا بازرس عالی وزارت فرهنگ دیده‌یی؟ یعنی يك  
بازرس، يك زیرزمین، يك احمد، يك گربه، يك مدیر

مدرسه .

حسین آقا

[ با خنده . ] نمی فهمم .

فریدون

چرا صورتت سیاه شده ، حسین آقا ؟

حسین آقا

کجاش ؟

فریدون

فاطمه دختر مهری خانومو دیده یی ؟

حسین آقا

بله ، دختر درس خونده ی با مغر فیه .

فریدون

پستون های خوبی داره . رون هاش سفیده . چرا صورتت

سبزه شده حسین آقا ؟

حسین آقا

سبز یا سیاه ؟

فریدون

زرد .

حسین آقا

آهان . حالا فهمیدم .

فریدون

نه ، نفهمیدی . هر صبحی سپید و پاك نیست . خون در پای نخل ها . رگ های سرخ در دانه های خرما و جوی های كوچك شیر ، در بیابان . من و احمد . مدیر و بازرس

عالی وزارت فرهنگ . بستر دخترتان به چند ؟ لبخند  
دخترتان به چند ؟ این ، دختر خوبی است ! باکره است !  
شرمگین و پرآزرم است ! نه نگاه حرامی و نه دست  
حرامی ، هیچ ! خلخال هایش سدایی دلنشین دارد .  
[ سکوت . ] خلخال و گوشواره و چادر و روبنسنده . ای دو  
طفل ! پدرتان را سربریده اند ، اما به کسی نگویید . من ،  
از زمانی دور و گران ، به این جا آمده ام تا در کنار شما  
باشم . در این خرابه که ماه دارد ، ستاره دارد ، نسیم  
دارد ، سکوت دارد ، شب دارد . در این شب که چنین  
پرغم است . هان ! سدای گریه ی شب را می شنوید ؟  
ظلمت شمارا دوست می دارد . می دانید ؟ هیچ می دانید  
که شب از اندوه شما می گیرد ؟ حسین ! حسین ! حسین !  
حسین ! [ سکوت مطلق . سدای بسیار بلند شش ضربه ی زنجیر منظم و با  
فاصله ، از يك دسته ی زنجیر زن . ] تمام شب بر آن بودم که گره  
سیاه گیسوانت را باز کنم ، فاطمه ! فاطمه ! [ صحنه تاریک  
می شود . ]

## صحنه‌ی سوم

اتاغ فریدون . از نگر شکل ، درست مانند اتاغ حسین آقا . بر روی سر بخاری ، جای به جای ، مقدار زیادی کتاب ، درهم و برهم ریخته شده . يك سندلی در يك گوشه ؛ چسبیده به تخت خاب . يك سندوغ بزرگ پایین تخت خاب . روی سندوغ چند بتری پر و خالی عرق . نور ضعیف يك لامپ که از آسمانه آویزان است . فریدون با پیراهن و شلوار بر لبه‌ی تخت خاب نشسته است و فاطمه بر روی سندلی . فریدون چنگ در موهای فاطمه زده است و صورت فاطمه بر صورت او ست . سکوت . صحنه که روشن می‌شود ، فاطمه برمی‌خیزد و به سوی در می‌رود . فریدون ، مست مست .

## فاطمه

شب قتلہ . [ خارج می شود و در را می بندد . ]

### فریدون

قتل ؟ [ برمی خیزد . کمی همان طور می ماند و سپس با خستگی می افتد . ]  
تو از قتل چی می دونی ؟ [ مکث . ] من می تو نم ببینم . هوا  
دم کرده و همه جا ساکته . ماه زیر ابرهای سیاه و کثیف  
مخفی می شه . [ می رود ، در را می گشاید - مهتاب - و همان جا ، کنار  
در درنگ می کند . بر می گردد . دستش را به پیشانی اش می کشد . ]  
پدرت در کنار خیمه نشسته است و شمشیر دو دمش را  
بر سنگ می کشد . آیا به یادت هست ؟ نه ؟  
اگر آری ، پس کنار خیمه بنشین و شمشیرت را بر سنگ  
بکش . پدرت را غبار مهربان نرم ماه ، در خود گرفته  
است و به ملکوت می برد . می بینی ؟ فردا چرا خورشید  
این قدر پایین می آید ؟ [ سکوت مطلق . صدای بسیار بلندش ضربه‌ی  
زنجیر منظم و با فاصله ، از یک دسته زنجیر زن . ] تو از قتل چی  
می دونی ، دختر ؟ با اون بدن پر و پستون های کوچک دست  
نخورده ات ؟ کنار مادرت می نشینی و می کوبی رو رو-  
های غشنگت ؛ اون جا که من سرمو می دارم . از گرما  
عرق می کنی و گریه می کنی . لباسی می پوشی به رنگ  
چشم هات و عاشورارو تموم می کنی . [ مکث . ] بیچارگی بر زمین

زانو می زند . [ به بازرس عالی وزارت فرهنگ گفتم :  
 شما اینو باور می کنید ؟ از شما می پرسم . مدیر او مدو  
 گفت : احمدو بیارید این جا . بعد در دفترشو بست و ما  
 سه تایی موندیم تنها . مدیر گفت : احمد، بگو! بازرس  
 نشست و مدیر به حیاط نگاه کرد . احمد گفت : آقا  
 معلمون پریروز عصر که کلاسمون تعطیل شد ، به من  
 گفت که این جا بمونم . گفت که بام کار داره . بعد که  
 همه رفتند، به ام گفت: بیا باهم بریم زیر زمین گچ بیاریم .  
 بازرس بلند شد و بی این که نگاهی به من بکنه ، رفت .  
 مدیر نیشخند می زد و احمد داشت می رفت . مدیر گفته  
 بود : فریدون جان ! چرا یه چیز طبیعی رو مخفی کنم ؟  
 دخترم از تو خوشش می آد و می دونم که تو هم از اون  
 خوشت می آد . پس دیگه معطل چی هستید ؟ یک کاری  
 بکنید دیگه ! من که جا خورده بودم، گفته بودم : چی ؟  
 به خدا همچو خبرهایی نیست آقای مدیر . مدیر گفته بود .  
 من گفته بودم . مدیر گفته بود . من گفته بودم . مدیر  
 پوزخندی زده بود و رفته بود . گفتند از فرهنگ اخراجی .  
 [ به اطرافش نگاه می کند و دست بر روی قلبش می کشد . ] چه شب  
 درازیه . شما تو اون بیابون چه کار می کنید ؟ حسین .  
 حسین . حسین . [ مکث . ] جوون ها را چرا می کشند ؟  
 فاطمه چه قدر بدن لختتو دوست دارم . دارم خفه می شم .  
 [ پیراهنش را درمی آورد . ] چه قدر گرمه . چه قدر گرمه . این باد

داغ مثل این که از خورشید فردا جدا شده . فاطمه ، تو  
مجدلیه‌ی منی . نمی‌خای دیگه امشب برگردی ؟ من که  
می‌میرم . خدایا ! خدایا ! خدایا ! با این گرما چه طور  
می‌شه خوابید ؟ آقای مدیر ! فاطمه ! مهری خانم ! آقای  
بازرس محترم وزارت فرهنگ ! با این گرما ، تو این  
گرما چه طوری می‌شه خوابید ؟ شما اگه بودید چه کار  
می‌کردید ؟ [ مکث . با بغض . ] پدر ! پدر ! چرا منو تنها  
گذاشتی ؟ چه خوب قرآن می‌خوندی . سادات کجاست تا  
گریه کنم ؟ فردا عاشورا است ، پدر ! عاشورای حسینی .  
آه ، این سدا ، این سدایی که منو می‌لرزونه . چرا من این قدر  
تنهام ؟ چرا من این قدر تنهام ؟ . چرا من این قدر تنهام ؟

صحنه به آراسی تاریک می‌شود و در همین حال  
سدا ی قاریی که پرغم ، قرآن می‌خاند . این سد  
کشیده می‌شود به آغاز صحنه‌ی بعد .

## صحنه‌ی چهارم

حیاط خانه . مهتاب . صدای قاری که پرغم، قرآن  
می‌خاند . صاحب خانه بر بالای درخت نشسته است .  
سکوت .

## سدا

[ نرم . ] های ! در میان پروانه ها و شبنم ها گم نشوی؟  
بر گونه های سرخ شاداب دانه های عرق نشسته است .  
بیا و بر نسیم عطر آگین بنشین و شتاب کن تا به راه های  
بهاری برسی . [ مکث . ] من غریبم . [ مکث . ] دردم را به  
که بگویم ؟

سکوت .

## صاحب خانه

هزار بدی پیش آمده است . آمده یی و در بیابان اتراغ  
کرده یی که چه ؟ کنار درخت چالش کنید . از همه جا  
بهتر است .

سکوت . آفتاب تازه دمیده است . مهری ، فاطمه ،  
ماشاءاله ، کبرا ، ماه بانو ، صاحب خانه ، تقی و  
حسین آقا در حیاطند . همه بی حرکت نشسته اند .  
حسین آقا و تقی برمی خیزند .

## تقی

حسین آقا ، می ترسم مردم خبر بشن .

## حسین آقا

چه ترسی پسر . ما به عمریه این کاره ییم . سراغ جاهایی  
می ریم که عقل جن هم نمی رسه . حالا خیال می کنی اگه

بخاهیم به سندوغو از یه آدم مست از پنج قدمی کش  
بریم ، زه می زنیم ؟

تقی

ایوالله حسین آقا ! ما رو چه به این گه خوردن ها . فقط  
می خاستم مطمئن باشم یه دفعه وسط کار خبری نشه .

حسین آقا

نه عزیز ، اگه هر کسی همون طوری که قراره ، کارشو  
بکنه ، همه کارها درست می شه ؛ همه کارها .

تقی

امروز ظهر ؟

حسین آقا و تقی می نشینند . فاطمه و مهری  
بر می خیزند .

فاطمه

اون لباس سرخه روهم می تونم بخرم ؟

مهری

ای درد و بلا بریزه به جونت ! آخه صبر کن بذاربینم  
چه قدر گیرمون می آد .

فاطمه

اون سندوغی که من دیدم ، به اندازه ی پول خریدن یه  
خونه به هر کدوممون می رسه . یه پیرهن که دیگه چیزی  
حساب نمی شه .

مهری

اون گوربه گور شده کجاست که بیاد بینه چه طور یه دفعه

ما عوض می‌شیم؟

فاطمه

به جفت گوشواره‌ی خیلی غشنگ تو این خرازی سر کوچه  
دیده‌ام که نگو... ماه... ماه.

مهری

جز جگر بزنی دختر که همه‌اش به فکر خریدنی. اصلن  
فکر نمی‌کنی که ننه‌ی بیچاره‌ات چه قدر به این پول

احتیاج داره؟

فاطمه

امروز ظهر؟

فاطمه و مهری می‌نشینند. ماشاءالله و ماه بانو و  
کبرا بر می‌خیزند.

ماه بانو

هیچ‌گناهی نداره. کی می‌گه گناه داره؟ خدا خودش  
بهرتر می‌دونه. این جور آدم‌ها هزارتا از این سندوغ  
های پر از پول دارند. حالا یکی کمتر. چه فرقی می‌کنه؟

ماشاءالله

یکی کمتر. چه فرقی می‌کنه؟

ماه بانو

یه‌ساله که باد آورده‌ام و زمین گیر شده‌ام. یکی از این  
پفیوزا اومد حالمو پرسه؟

کبرا

می‌خام یه بچه از پرورشگاه بیارم. یه دختر نازنازی با  
موهای بور و چشم‌های زاغ.

ماشاء الله

به خدا اگه حتم نمی دونستیم که آدم پولداریه، اصلن این کارو نمی کردیم . این هم بالاخره از زور و اجباره دیگه . اونم از آدمی که هیچ احتیاجی نداره . می خوره و می خابه و همیشه مست مسته .

کبرا

همه به ام سر کوفت می زنن که چرا بچه دار نمی شم . آخه آدم چه کار می تونه بکنه ؟ سرنوشت منم این بوده که گیر یه آدم اجاغ کور بیفتم .

ماه بانو

می رم دکتر .

ماشاء الله

خدایا ! خودت می دونی که ما تقصیری نداریم .

کبرا

این پولدارها -

ماه بانو

ماشاء الله

[ آرام . با هم . ] امروز ظهر .

کبرا

امروز ظهر ؟

ماشاء الله و کبرا و ماه بانو می نشینند . صاحب خانه

برمی خیزد .

صاحب خانه

می دانی که نمی توانی . چوبی را که بر سر تنهایت می خورد،

خود خوب می بینی. آتش درخیمه ها . مرگ . در تو چه چیزی است که از حقیقت می گریزاندت و به سوی مرگی ناگزیر می کشاندت؟ از کجا می دانی . ای مرد !- که این مرگ را بر همسفران خسته ی بیم در دل نخیش نیز می - توانی ارمغان آوری ؟ آیا هدیه یی بهتر تورا نیست ؟

صاحب خانه می نشیند . تقی و حسین آقا یومی خیزند .

تقی

این عاشورا هم عجب روزیه ها ! آدم دلش می گیره .

حسین آقا

اما باید همه چیز و مواظب بود .

تقی

دلم می خاست مثل اون وقت ها می رفتم زنجیر زنی .

حسین آقا

حتا یه مشت هم نمی خاد . آدم مست چه می فهمه چی به چیه ؟

تقی

اما یه چیزی هست که نمی ذاره . [ در فکر ] یه چیزی هست

که عوض شده .

حسین آقا

بدیش اینه که روز تعطیله . مردم همه تو خونه اند .

تقی

ای بابا ! [ مکت . ] یعنی این وسط به ما هم چیزی می رسه ؟

حسین آقا

اون هم این تعطیل . قتل . عاشورا . عاشورای حسینی .

تقی

همه با هم دست به یکی کرده‌اند . شك ندارم که کارها  
رو به راه می‌شه .

حسین آقا

عاشورا هم چه درست افتاده به این روز داغ . از اول  
صبح آدم داره می‌پزه .

تقی

آدم مزخرفیه . به هیچ کس محل سنگ نمی‌ذاره . حقشه  
که سندوغشو بدزدند .

حسین آقا

خدا کنه یه خورده دم هوا بخابه .

حسین آقا و تقی می‌نشینند . فاطمه و مهری

برمی‌خیزند .  
مهری

مرد! خدا عذابتو در اون دنیا بیشتر کنه که منو ول کردی  
وسط این مردم بی‌ایمون و رفتی . آخه نگفتی این مارهای  
غاشیه چه به سر این زن بدبخت می‌آرند ؟ خدا خودش  
می‌دونه هر گناهی که - زبونم لال - از من سر بزنه ، زیر  
سر توست .

فاطمه

چه قدر دوستش دارم . منو لخت می‌کنه و می‌خابونه تو  
تخت بغل خودش . می‌گه : فارسی اینه . بعد می‌افته رومو  
می‌گه : این هم دیکته است . اما چرا به من دروغ می‌گه ؟  
خودش می‌دونه دوستش دارم . به‌ام گفت تو سندوغش  
کتابه . اما بعد دیدم از توش پول در آورد . مادرم -

این‌ها می‌گند فریدون حتمن ده بیست تا دیگه از این  
سندوغ‌ها داره . راست می‌گند؟

مهری

اگه به دفعه داد و فریاد راه بندازه چی؟ فاطمه که می -  
گفت دیشب مست مست بوده. خدا کنه این مستی به امروز  
هم بکشه . اگه سروسدای این زنجیر زن‌ها هم بلند بشه  
که خوبه . دادهم که بزنه ، شنیده نمی‌شه .

فاطمه

حتمن راست می‌گند دیگه. اما آدم دلش نمی‌آد اذیتش  
بکنه . اون که به کسی بدیی نکرده . هان؟

مهری

بخت آوردیم که حسین آقا این‌جا با ما ست . اگه غفلتن  
کاری پیش بیاد ، می‌تونه کمکمون کنه .

فاطمه

الان گرفته خابیده . مست مست . چرا می‌خان اذیتش  
کنند؟ چرا می‌خایم اذیتش کنیم؟ پول‌هاشو بدزدیم؟  
[ مک . ] خوب ، من که نمی‌تونم کمکی به اش بکنم .  
می‌تونم؟ [ مک . ] چه قدر از سدای زنجیر زن‌های این  
تکیه‌ی بغلی خوشش می‌اومد .

مهری

فاطمه

هوا چه دمی کرده . مثل این که گلوی آدم رو گرفته‌اندو  
فشار می‌دهند .

مهری و فاطمه می نشینند . ماه بانو ، ماشاءالله و  
کبرا برمی خیزند .

ماشاءالله

آدم چرا حالش این طور می شه؟ همچین قلبم می زنه مثل  
این که می خام سخته کنم .

ماه بانو

بال آخره مثل این که این دراز الدنگ به یه دردی خورد.  
اون هم از بخت بدی که من دارم ، هرچی سهمش بشه ،  
میده به زن جنده اش . دیگه احترام مادری هم ورافتاده .

کبرا

چه قدر تو گوش این پیوز گفتم تا راضی شد . قبول که  
نمی کرد . اصلا و ابدا . می گفت گناه داره . گفتم این  
ثواب داره که تو تا آخر عمرت همه اش تو خلا وسط  
گه مردم باشی؟ گفت هر کسی به چیزی بر اش مقرر شده .  
گفتم پس برای من هم این مقرر شده که یه عمر از گند  
و کثافت های مردم نون بخورم ؟ تف !

ماشاء الله

تف ! بگو آخه تو نا سلامتی مردی ! يك دقیقه فکر کن  
بین پس این حسین آقا که زندگیش از این راه می گذره  
چه کار می کنه ؟ هان ؟

ماه بانو

رفتم امامزاده روح الله یه سفره ی حضرت زینب انداختم .

ماشاءالله

آدم چرا حالش این طور می شه؟ همچین قلبم می زنه مثل  
این که می خام سخته کنم .

## کبرا

حسین آقا که نمی‌خواست ما خونواده اصلن سر از قضیه  
در بیاریم و چیزی دستگیرمون بشه، خدا می‌دونه چه کارها  
کردم تا راضی شد .

کبرا و ماه بانو و ماشالله می‌نشینند . صاحب‌خانه  
بر می‌خیزد .

## صاحب‌خانه

برخیزید ! خون در رگهایتان از حرکت ایستاده است و  
گرمی در خود ندارید . مگر موج سیال آتش را ندیده‌اید؟  
درنگ نکنید ! مشتی پُر و خنجری تیز و دندانی برنده  
و چشمی پر غضب . به آسمان نگاه کنید ! خورشید داغ  
دهم را می‌بینید ؟

می‌نشیند . سکوت . صحنه تاریک می‌شود .

## صحنه‌ی پنجم

اتاغ فریدون . صدای ضربات دور و درهم بنج  
که گویا کوشیده می‌شود که هماهنگ شود . فریدون  
بالباس زیر در اتاغ قدم می‌زند .

### فریدون

لبخندت که مرا به مرگ می‌خاند ، کجا ست ؟ [مکت .]  
نگاه‌هایت جانوران بی‌نامی اند که با چشم‌های درشت زهر-  
آلود ، به جانب من بال می‌گشایند . لب‌هایت که تیره -  
ترین رنگ همه‌ی هستی اند ، موج موج آتش سوزاننده‌شان  
را بر جسم پوسیده‌ی من فرو می‌ریزند و مارهای خشماگینی  
که دست‌های تو آند ، لرزان و پیچان ، می‌آیند که مرا  
در بر گیرند و به فشارهای هولناک بنوازند . محبت تو ،  
مرا بس .

### سدا

محبت تو ، مرا بس .

### فریدون

محبت تو ، مرا بس . [مکت .] زود باشد که شعله‌های  
سبز دعایت جامه‌ی خاکی من گردد . انگشت‌هایت  
- انگشت‌هایتان - طراوت خورشید دهم را ارمغان من  
خواهد کرد . مرا به خود می‌نوازید ، آری ! [مکت .]  
گیج .] آقای مدیر عزیز ! هیچ می‌دانید دخترتان عشقه‌یی  
بود سراسر پر از کرم‌های سبز درشت همسان؟ شما و او  
می‌خواستید مرا به کرم خوردن عادت دهید . اگر من و  
احمد در زیر زمین بودیم ، در عوض به او گسچ دادم .

بودیم؟ اگر من اورا به تاریکی سدا کردم - کردم؟  
آقای بازرسی عالی وزارت فرهنگ! چه طور می‌توانید  
در این هوای داغ، که چون قیر مذاب بر پوست می‌نشیند،  
نفس بکشید؟ مگر شما بچه‌بازید؟ آقای مدیر! شما  
هیچ به بستر دخترتان رفته‌اید؟ نه؟ پس آن کرم‌های سبزی  
که پرروز بر کتتان بود، چه بود؟ مرا به نوازش سترگ  
خاک مهمان کنید.

سدا

مرا به نوازش سترگ خاک مهمان کنید.

فریدون

مرا به نوازش سترگ خاک مهمان کنید. [به اطرافش می‌نگرد.  
متوحش] [نروید و مرا با این نور کور کننده‌ی کثیف،  
تنها مگذارید. [می‌خاند.]

ای یوسف خوش نام ما، خوش می‌روی بر بام ما  
ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما  
ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما  
جوشی بنه در شور ما، تا می‌شود انگور ما  
ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما  
آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما  
ای یار ما عیار ما، دام دل خمار ما  
پا و امکش از کار ما، بستان گرو دستار ما  
در گل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل  
وز آتش سودای دل، ای وای دل، ای وای ما

اطرافم پر از خط‌است؛ پر از اشباح . لبخند و دندان و  
زردی . سکوت زبان و سداى چشم‌ها . اى که نفسم‌را ،  
ضربان آرام قلبم‌را و تاریکی پرلذتم‌را از من می‌ربایی .  
آه ... در سکوت پایای شب دیدمت که خورشید را به  
توطیه می‌خاندى . خیمه‌های معصوم گردگرفته‌ی صحرا  
را به کدام شلاغ می‌زنی ؟ دست که انگشتانی به بزرگی  
کوه‌ها دارد چرا خط سرخ بر مستوران ناتوان خیمه‌ها  
می‌کشد ؟ شمشیرت را بر گردن من بزن ! [ گوش می‌کند . ]  
گوش کن ! گوش کن ! سداى ملکوتی فرشتگان سپته‌را  
می‌شنوی که در شش‌جهت آسمان ندای کمک سرداده‌اند ؟  
[ آرام ] اى شاه دین ! اى شاه دین ! [ سکوت . به فریاد . ]

اى ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته  
دل میان خون نشسته ، عقل و جان بگریسته  
چون به عالم نیست يك کس مر مکانت را عوض  
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته  
جبریل و قدسیان را بال و پر ازرق شده  
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته  
مشک‌ها باید ، چه جای اشک‌ها در هجر تو  
هر نفس خونابه گشته ، هر زمان بگریسته  
اى دریغا اى دریغا اى دریغا اى دریغا  
از کمان جستی چو تیر و آن کمان بگریسته  
[ بی‌فاصله . ] آقای مدیر ، احمد در زیر زمین است . می‌روید ؟

صورتش را با گچ سپید کرده و پاهایش از ذغال سیاه است.  
گره‌پی است که مدام به زیر زمین می‌رود و بیرون  
می‌آید. هیس! ساکت! او از سدا می‌ترسد. او از من  
و تو می‌ترسد. [واپس می‌رود. نور کم می‌شود.] از من فرار کنید!  
آتشی در کار نیست، خاکستر و سنگ مذاب است که  
می‌بارد. جرعه‌های خون سرخ جوشان، در دهان خاک  
گرم خشن. کوزه‌یی آب خنک دارم. طفل تشنه‌ات  
کجا است؟

### سدا

کوزه‌یی آب خنک دارم. طفل تشنه‌ات کجا است؟

### فریدون

کوزه‌یی آب خنک دارم. طفل تشنه‌ات کجا است؟ خلخال  
ها برپاهای مستوران ناتوان خیمه‌ها می‌گرید. آه، ای  
مستوران پاک خیمه‌ها، خلخال‌هایتان - آیا - شمشیری  
نتوانند شد؟ «ایلویی، ایلویی.» [مکث. می‌ایستد. خم می‌شود و  
در خود فشرده می‌شود. به آسمان نگاه می‌کند. با بغض فریاد می‌زند.]  
«ایلویی! ایلویی!» [افسرده با بغض.] نسیم شاد پر بهارت  
نیست چرا؟ دستم را اگر به سویت بیاورم آیا تسلی‌داری؟  
تسلی‌ات را - تسلی مقدس مبارکت را - بر دریاهاى ژرف  
ابر بنشان و به ماتمزدگان هبه کن. چه کسی غارت لبخند  
شنیده است و ره آورد اشک؟

سدا

چه کسی غارت لبخند شنیده است و ره آورد اشك؟

فریدون

[ آرام. ] چه کسی غارت لبخند شنیده است و ره آورد اشك؟ دستت را به من بده! گریه نکن! بگذار تادانه‌های اشك را از گونه‌های كوچك پژمرده‌ات دور کنم. دخترك تنها! پسرك تنها! هیچ می‌دانی که من از زمانی چه دور، به پس برگشته‌ام تا در کنار تو باشم؟ در این خرابه‌های پرخوف، در این شب هولناك که زیر پا را نمی‌توان دید و بی‌خوف قدمی نمی‌توان برداشت. [ مكث. ] چه آفتاب داغی! چه روز خوشی! بوی دلپذیر سکوت ابدی می‌آید. من، تورا انتظار می‌کشم، ای فرجام خوب! جامت کجا ست؟ پیش بیاور تا از شراب پر کنم.

سدا

ای فرجام خوب! جامت کجا ست؟

فریدون

ای فرجام خوب! جامت کجا ست؟ پیش بیاور تا از شراب پر کنم. جام‌هایمان بر يك دیگر لبخند بزنند و ما بگوییم: فدا، نوش! [ انگشت بردهان می‌گذارد. ] هیس! هیس! سکوت مرگباری از دشت‌های بی‌کرانه‌ی یخ به سوی من - ما - می‌آید. هیس! هیس! هیس! تفی کسه هر لحظه بیشتر می‌شود، سپهسالار لشکری از

جنون است . فاطمه ! پستان‌های تازه رسیده‌ات را -  
[مکت . گنج . ] من در کدام جهانم ، ای دادار مهربانم !

سدا

من در کدام جهانم ، ای دادار مهربانم !

فریدون

من در کدام جهانم ، ای دادار مهربانم ! گورم - گور  
مهربانم - باخالک‌های بهم فشردده و مرده خوران زشت ،  
در کدام جهت است ؟ [فریاد می‌زند.] ای مسلمانان ! گور  
من - آیا - به سوی قبله‌ی من هست ؟ [مکت . ] هیس !  
هیس ! هیس ! پنجه‌های آماده ، برای فشردن گلو ؛  
کاردها برای ریختن خون ؛ ناخن‌ها برای از حدقه  
در آوردن چشم‌ها ؛ انبرها برای کندن زبان ، دندان .  
آه ...

سدا

پنجه‌های آماده ، کاردها ، ناخن‌ها ، انبرها . آه ...

فریدون

آه... ای زهندستان زلفت‌ره زنان برخاسته  
نعره از مردان مرد و از زنان برخاسته  
آتش رخسار تو در بیشه‌ی جان‌ها زده  
دود جان‌ها برشده ، هفت آسمان برخاسته  
کفر را سرمه کشیده تا بدیده کفر نیز  
شاهد دین را میان مومنان برخاسته

گرچه گوید : فارغم از عاشقان ؛ لیکن ازو  
بر سر هر عاشقی سد مهربان برخاسته  
[ مکت .] آنک اتصال ، اینک حیات .

سدا

آنک اتصال ، اینک حیات .

فریدون

آنک اتصال ، اینک حیات .

سدا

فریدون

آنک اتصال ، اینک حیات . مرز گذر کجا ست ؟ گرمی  
است یادرد ؟ سکونی نیست ، پس هیاهو چیست ؟ آنک اتصال ،  
اینک حیات . دستم را از خاک بیرون مگذارید . پایم را از  
خاک بیرون مگذارید . برگورم گلاب پاشید . بر کفتم گلاب  
پاشید . باشد که میهمانان ، به بوی خوش خانه شاد گردند .  
اما پاشید ، خونم را بیهوده پاشید . آنک اتصال ، اینک  
حیات . فدا ، نوش ! خونم را بنوشید . خونم را به پای  
نهال های تازه کاشته تان پاشید ؛ به پای گل ها . آنک  
اتصال ، اینک حیات . جامی از عطر سبز بهار می خاهم  
که هر نوروز برخاک من بیفشانید . آنک اتصال ، اینک  
حیات . گل های مست چه دارید ؟ خورجینی گل مست  
می خاهم که هر بهار ، برخاک من بیفشانید . گل های مستی

که بال‌های شراب آلود، خاکِ عصیرِ آلود مرا ببوسند.  
آنک اتصال، اینک حیات . درویشان گذرنده‌ی بی‌مکان  
را بگویند که گرمای مرا بر سر کشند تا نهیب‌گریه‌ی ابر  
پاییزی آزارشان ندهد . آنک اتصال ، اینک حیات .  
ساکت ! سکوت ! ساکت ! سکوت ! آنک اتصال ، اینک  
حیات . آنک اتصال . اینک حیات . [به آرامی خاموش می‌شوند].  
آنک اتصال ، اینک حیات .

صحنه تاریک می‌شود.

## صحنه‌ی ششم

حیاط خانه . آفتاب نیم روز . مه‌ری ، فاطمه ،  
ماشاءالله ، کبرا ، ماه بانو ، تقی و حسین آقا، پشت  
سرهم از اتاغ فریدون بیرون می‌آیند و هر یک به  
سویی می‌روند . درهم می‌سولند و از حرکت باز  
باز نمی‌مانند .

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] 'مرد. [ ادامه ی حرکت. ]

حسین آقا

گلو م خشک شده .

تقی

یک کم آب ، حسین آقا !

مهری

چه قدر داغه !

فاطمه

زردوزی هم شده .

کبرا

عرق از هفت چاک بدنم راه افتاده .

ماشاء الله

خدا به سر شاهده .

ماه بانو

مثل این که روز قیامته .

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] چه نگاه غریبی داشت

[ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

مثل این که یه عقرب رفته تو مغزم .

تقی

چشم هام خشک شده .

مهری

چه سندوغی !

فاطمه

اما آدم خوبی بود .

کبرا

دیشب یه خاب بد دیدم .

ماشاء الله

کی می تونه بگه حق نداشتیم ؟

ماه بانو

می خاست چنگک بز نه به سینه ریزم .

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] صورتش سیاه شده بود .

[ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

دست هام می لرزه .

تقی

سردمه ، حسین آقا !

مهری

یا امام حسین ، دارم می پزم .

فاطمه

چه قدر پستون هامو دوست داشت .

کبرا

تا به بینیم چی می شه .

ماشاءالله

خدایا ! از گناه همه ی ما بگذر !

ماه بانو

یه طوری می شه .

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] زبونش او مده بود بیرون .

روپیشونیش خط افتاده بود . [ ادایه ی حرکت . ]

حسین آقا

چه روز عجیبی !

تقی

چه جهنمیه این جا !

مهری

اگه من شوهر داشتم .

فاطمه

من هم دوستش داشتم .

کبرا

همه مون اندازه ی هم —

ماشاءالله

این هم یه کاری بود .

ماه بانو

ها ها ها !

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] هیس ! کلید سندوغت کجا  
است ؟ [ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

حرف نزن !

تقی

هیچ چی نگو !

مهری

سدات در نیاد !

فاطمه

اذیت نمی کنم .

کبرا

حالت خوبه ؟

ماشاءالله

این طور هم می شه .

ماه بانو

هیچ کاریت نداریم .

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] هیس ! کلید سندوغت کجا  
است ؟ [ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

با این دست های کار کشته —

تقی

حسین آقا !

مهری

کلید کجا ست ؟

فاطمه

چرا می خندی ؟

کبرا

تو جوونی .

ماشاءالله

پسرهی بدبخت !

ماه بانو

همیشه عرق می خوری . نجسی ! نجسی !

همه

[ ناگهان، بی حرکت می مانند. ] می خندی و اشک از چشم هات

سرازیر می شه . هیس ! سدا نکن ! هیس ! سدا نکن !

[ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

سگ زهر خورده دیده یی ؟

تقی

می ترسم ، حسین آقا !

مهری

برو کنار ، دختر !

فاطمه

همه که رفتند ، می آم پشت .

کبرا

مردی . مردونگی داری .

ماشاءالله

چرا او مدی این جا ؟

ماه بانو

نجسی ! کثیفی ! پولت حلاله .

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] پاهاتو به زمین نکوب

[ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

می میری بچه مذلف !

تقی

من این جام ، حسین آقا !

مهری

طوریش نشه .

فاطمه

داره گریه می کنه .

کبرا

خنده ات چیه ، مرد ؟

ماشاءالله

صبر کن تا پاهاشو بگیرم .

ماه بانو

چه ناخن های تیزی داره .

[ناگهان ، بی حرکت می مانند .] سرد شدی . کلید سندوغ  
کجا ست ؟ [ ادامه ی حرکت . ]

## حسین آقا

زمین می لرزه ؛ خورشید این جا ست ؛ یا حسین !

## تقی

مغزم داره بخار می شه ، آب بدنم تموم شده .  
یا حسین !

## مهری

حوض خشک شده ، آب گیر نمی آد . یا حسین !

## فاطمه

یکی گفت : مغازه ها خراب شده اند . هیچ پیرهنی نیست .  
یا حسین !

## کبریا

از لوله های آب ، گرم های زرد دراز بیرون می ریزه .  
یا حسین !

## ماشاءالله

مستر احمون گرفته . کثافت تا حیاط رسیده . ما تو حیاطیم .  
یا حسین !

## ماه بانو

کاری که نداریم ، برم بنشینم سکه هامو بشمرم . چه  
داغه . یا حسین !

## همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند ] بگذاریم برای شب . حالا نه ،  
حالا نه . [ ادامه ی حرکت . ]

حسین آقا

من نمی خاستم .

تقی

تو نمی خاستی ، حسین آقا !

مهری

تقدیر بود .

فاطمه

شب که شد -

کبرا

بچه بازی یعنی چی ؟

ماشاءالله

من هم پاهاشو گرفتم .

ماه بانو

خدا از گنااهش نگذره !

همه

[ ناکهان ، بی حرکت می مانند . ] خاکش می کنیم ؛ می گیم رفته

بیرون ، برنگشته . [ ادامه حرکت . ]

حسین آقا

یه روز صبح بود . من داشتم می رفتم بیرون .

تقی

با حسین آقا بودم که اونو دیدم . داشت می رفت بیرون .

مهری

صورتشو شست و رفت بیرون .

فاطمه

شب پیشش بودم . هیچ چی به ام نگفت .

کبرا

فکر کردیم مثل هر روز برمی گرده .

ماشاءالله

مرد خوبی بود . همه دوستش داشتیم .

ماه بانو

می اومد پیش من می نشست و بر اش قصه می گفتم . آدم  
گنده !

همه

[ ناگهان ، بی حرکت می مانند . ] چه قدر دوستش داشتیم . آدم  
خوب این طوره . همه دوستش دارند .

سکوت . صدای بسیار بلند شش ضربه‌ی زنجیر منظم  
و با فاصله ، از يك دسته‌ی زنجیرزن ؛ تکرار این  
سدا . نور تندتر می شود . در اتساع فریدون باز  
می شود و او ، لخت لخت و به آرامی وارد حیاط  
می شود . جای جای تنش سرخ است ؛ از رنگ  
سرخ یا ازخون . می ایستد و سر به پایین می اندازد .  
دیگران ، در نهایت آرامی و بی این که نگاهی به  
فریدون بیاورند ، به کنار درخت می روند و می نشینند .  
کاشی های حیاط را می کنند و در گوشه‌ی تل انبار  
می کنند ؛ و سپس خاک را . بر می خیزند و دور  
می شوند . دست بر پیشانی می گذارند و سرخم می  
کنند . فریدون می رود و در گوری که درست شده ،  
می خابد . خاکها را بر رویش می ریزند و کاشی ها را  
سرجایشان می گذارند . سکون . و غبار خاک را از  
دستهایشان می زدایند . سکون . و ازهم دور می شوند .  
سکون . می ایستند و دست بر پیشانی می گذارند و  
سر خم می کنند . نور شدید تر می شود ؛ آن سان که

چشم را آزار می دهد . در سکوت کامل ، حرکت می کنند . آن گونه که گویی جایی را یا کسی را نمی بینند . به هم دیگر می خورند و پریشان و ترسان ، از هم می گریزند . لیز می خورند آن سان که گویی در شبی لغزنده اند . می کوشند که در این شب ، تعادل خیش را حفظ کنند . می خواهند از جسم ناپیدای عظیمی که تهدیدکنان به سویشان یورش می برد ، بگریزند . می خواهند از میان دیوارها بگذرند و گم شوند . در خود مجاله می شوند که اگر ضربه ی هست ، بر پشتشان به خورد . سکون . برمی خیزند و می ایستند . سکون . دست بر پیشانی می گذارند و سر خم می کنند . سکوت . صدای بسیار بلند آوار ؛ تکرار این صدا .

این نمایش برای نخستین بار توسط «گروه بازیگران شهر» «کارگاه نمایش» در جشن هنر شیراز، در تئاتر شهر و در جشنواره‌ی تئاتر ناسی [در فرانسه]، به اجرا درآمد. عکس‌های اول و دوم از اجرای جشن هنر، و باقی عکس‌ها از اجرای تهران [تئاتر شهر] گرفته شده است.

## ناگهان

«هذا حبيب الله، مات في حب الله؛  
هذا قتيل الله، مات بسيف الله»

نوشته‌ی عباس نعلبندیان

### بازیگران

فاطمه	مهوش افشارپناه
حسین آقا	سباوش تهمورث
ماه بانو	فهیبه راستکار
مهری	نسرین رهبری
قاری	رضا رویگری
سدا	صدرالدین زاهد
ماشاءالله	رضا ژیان
صاحب خانه	محمدباقر غفاری
فریدون	بیژن مفید
کبرا	شکوه نجم آبادی
تقی	فریدون یوسفی

طراح و کارگردان	آربی اوانیان
دستیار کارگردان	هوشنگ آزادی‌ور
مدیر صحنه	پل بتال
	علی رضا مجلل
کار تهیه	علی رضا رضایی





